

فصل هشتم

در اتاق به صدا در آمد همه با چهره هایی متعجب به هم نگاه میکردند .

هری : هنوز کسی مونده که نیومده باشه ???

ریموس با سر نفی کرد هری چوبش را کشید و با اینکار او چند نفر از جمله ریموس ، مودی و ابرفورت هم اینکار را کردند

هری : بفرمائین داخل

در باز شد و یک مرد وارد اتاق شد مردی با هیکلی عضلانی ، پیچیده در شنلی سیاه رنگ با پوستی روشن ، موهای به سیاهی شب ، چشمانی به رنگ قهوه ای تیره که تنها از نزدیک میتوانستی به قهوه ای بودن آنها پی ببری و گرنه فکر می کردی که سیاه هستند مانند موهایش بینی کشیده و موزون خوش تیپ و خوش چهره پس از وارد شدن در را پشت سرش بست بدون توجه به چوب هایی که او را نشانه رفته بود رو به جمع کرد و گفت :

- من رو میبخشید که بدون دعوت وارد این جمع خصوصی و دوستانه شدم .
اما وجود من اینجا لازم و ضروریه

هری : میبخشید ولی شما کی هستید و چطوری وارد شدید ؟؟؟ کسی از شما این آقا رو میشناسه ؟؟؟

وقتی که هیچ کس پاسخ نداد ، مرد لبخندی زد و گفت :

- متاسفم آقای پاتر ولی هیچ کس اینجا من رو نمیشناسه و در مورد سواتون که چطوری وارد شدم باید بگم از در ... ضمنا جادوی رازداری جادوی خیلی معتبر و پیچیده ای نیست البته برای کسی که بدونه جادو واقعا یعنی چی

ابرفورث : میبخشید . ولی همون طور که گفتید شما وسط یه جمع خصوصی و دوستانه وارد شدین اونم بدون دعوت ما باید بدونیم که شما اینجا چی میخواین

- مسلما اما من که گفتم من انجام چون وجود من لازم و ضروریه . برادرتون من رو میشناسه آقای دامبلدور یا بهتره بگم میشناخت ... البته اونم توی زندگیش فقط یک بار موفق شد من رو ببینه

هری : برای آخرین بار میگم آقا ... شما کی هستین و اینجا چیکار میکنین ؟

- من رو با اسمهای زیادی صدا میزنن ... جادوگر اعظم جادوگر کبیر همین طور چند تا اسم دیگه اما شما .. شما میتونین من رو دیوید صدا بزنین .

از این اسم انگلیسی خیلی خوشم میاد از وقتی یادم میاد علاقه ی خاصی به این اسم داشتم

مودی : خیلی خب آقای دیوید تو اینجا چیکار میکنی

دیوید : کمک من برای کمک اینجا هستم ... اما نه به شما ... به تو آقای پاتر من فقط اینجا ام که تو رو آماده کنم برای مبارزه فقط همین ...

هری : من ??? من به کمک کسی نیاز ندارم لااقل نه به کمک کسی که نمیشناسمش ... ضمنا افراد خیلی مناسبی اینجا هستن که میتونن به من کمک کنن . نه کسی که حتی دلیلی برای اعتماد به اون نمیینم

دیوید : تو دلیلی برای اعتماد میخوای ??? بینم این میتونه مطمئنت کنه ؟

دیوید اشاره ای به کریس کرد و کریس از روی شانه ی هری پر کشید و بر روی شانه ی او نشست و سرش را به گونه ی او کشید و با منقارش او را نوازش میکرد این حرکت باعث شگفتی همه شده بود ... حتی هری .

دیوید : ققنوس بی نظیری داری هری در حقیقت بی نظیرترین در نوع خودش البته تا به الان حتی فوکس هم با اون همه قدرت به پای این یکی نمیرسه

هری : کریس بیا اینجا با تو هستم کریس بیا اینجا پسر

اما ققنوس همچنان بر روی شانه ی دیوید نشسته بود

دیوید : اگه من اجازه ندم اون دیگه تا ابد پیش تو نیامد

عصبانیت در هری اوج گرفت بدنش شعله ور شد طلسمی را به سمت دیوید فرستاد ولی در کمال تعجب طلسم نرسیده به او ناپدید شد سپس خودش نیز به حالت عادی برگشت و بر روی زمین افتاد گویی در درد و رنج است همین کافی بود تا تمام چوبهای درون اتاق به سمت دیوید نشانه بروند اما قبل از این که هرکس بتواند کاری انجام دهد تمام آن چوب ها از دست صاحبانشان بیرون کشیده شدند و به ترتیب در مقابل دیوید بر روی زمین قرار گرفتند جالب اینجا بود که او به جز نوازش سر ققنوس کار دیگری نمیکرد همه حسابی متعجب و حیرت زده بودند در این زمان بود که هری توانست بلند شود اما اخم صورتش را پوشانده بود . در همین زمان دیوید گفت

دیوید : شما دارین مرتکب اشتباه میشین کریس بهش بگو که میتونه به من اعتماد کنه

ققنوس آوازی خواند و پر کشید و برشانه ی هری نشست و شروع به خواندن آواز کرد هری متعجب به او گوش میداد

هری : آخه چرا فقط داری اصرار میکنی من چرا باید بهش اعتماد کنم درسته من به تو اطمینان دارم تو تضمین میکنی اما چرا باید هر چی که اون گفت قبول کنی ؟ چرا نمیتونی بگی ؟؟ باشه باشه ... گوش کنین کریس میگه که باید بهش اعتماد کنیم به نظر من اگه اون میگه باید این کار رو بکنیم

گویی هنوز چندین نفر تردید داشتند دیوید که شک و تردید آن ها را به روشنی میدید ، با اشاره ای چوبدستهای آنها را به دستشان داد و گفت :

دیوید : ببینید من قصد بدی ندارم به دلایلی که فقط برای من روشنه میخوام که به هری کمک کنم تا موفق بشه من یه دوستم نه یه دشمن ... اگه میخواستم میتونستم همه ی شما رو بکشم ولی من برای کمک اینجا هستم شما هرگز من رو ندیدین من رو نمیشناسین و حق دارین که به من اعتماد نکنین ... اما من دشمن نیستم پس فکر میکنم بتونم یه دوست باشم به نفع همه ی شماست که به من اعتماد کنید

هیچ کس حرفی نزد این مرد خیلی قدرتمند بود به تنهایی همه ی آنها را بدون کوچک ترین حرکتی خلع سلاح کرده بود حتی هری در حالت خشمش که معمولاً هیچکس جرئت ایستادن در نزدیکی او را نداشت هم نتوانسته بود ذره ای او را متعجب و یا هراسان کند . حتی او کاری کرده بود که هری به حالت خودش بازگردد صحبت ناگهانی هری همه را به خود آورد

هری : من به تو اعتماد میکنم دیوید اما شاید بقیه نخوان اعتماد کنن
تو گفتی دامبلدور رو میشناختی میریم پیش اون اگه اون تو رو تائید
کرد همه ی ما به طور کامل بهت اعتماد میکنیم

دیوید لبخندی زد و گفت : فکر خوبیه ولی من مخالفم به جای اینکه
ما بریم پیش دامبلدور اون رو میاریم اینجا

سپس منتظر نماند تا بهت و تعجب افراد را مشاهده کند به سمت دیوار
اتاق رفت چوبی سیاه رنگ و حدودا سی اینچ را از جیبش خارج کرد
و بر روی دیوار اتاق گذاشت درست در مقابل صورتش لحظه ای
بعد یک تابلو با یک قاب طلایی بر روی دیوار ظاهر شد سپس دیوید
شروع به خواندن اورادی کرد که هیچ کدام از آنها تا به حال نه شنیده بودند
و نه دیده بودند و حتی نمی دانستند که به چه زبانی است رنگین کمانی
از رنگهای مختلف در مرکز تابلو ظاهر شده بودند دیوید تا چند دقیقه به
کارش ادامه داد و سپس آخرین ورد را گفت و چوبدستیش را برداشت
رنگها ناپدید شدند و تابلوی خالی در مقابل آنها باقی ماند

دیوید : خیلی خب کی دوست داره آلبوس دامبلدور رو به اینجا صدا
فرا بخونه ??? ... شاید بهتر باشه تو این کار رو انجام بدی هری کافیه
چوبت رو بزاری وسط تابلو و اون رو صدا بزنی اما فوراً چوبت رو بردار

هری لحظه ای مردد ایستاد و سپس به سمت تابلو رفت چوبش را بالا

گرفت و آن را درست در مرکز تابلو گذاشت سپس با صدایی پر از
تردید دامبلدور را صدا زد و سپس چوبش را به سرعت برداشت

هری : پروفیسور دامبلدور

لحظه ای گذشت ولی اتفاقی نیفتاد اما همین که هری خواست از مقابل
تابلو برگردد صدای مهربان و پر لطافت او را شنید

دامبلدور : اوه خدای بزرگ ... یه مسیر جدید ... اما من ... مرلین ... گریمولد
..... خدای من این تویی هری ؟؟؟؟

همه از شنیدن صدا متعجب شده بودند هری چند قدم عقب رفت تا به
میز برخورد کرد و متوقف شد آن زمان بود که دامبلدور توانست افراد
درون اتاق را ببیند بدون توجه به نگاه های متعجب فریاد زد

دامبلدور : کار کیه ؟؟؟ زود یکی به من بگه کی این تابلو رو اینجا درست
کرده کار هری نمیتونه باشه تو هم نه اب یکی اینجاست که از
اعضای قدیمی نیست اون کیه و کجاست ؟؟؟

دیوید : من اینجا پیرمرد از آخرین باری که دیدمت خیلی تغییر کردی
آلبوس ؟؟؟ دیدن من متعجبت کرده نه ؟؟؟

دامبلدور : خدای من دیوید ؟؟؟؟ تو اومدی به مرکز محفل ؟؟؟ خدای من اما آخه چرا ؟؟؟ یادمه گفته بودی

دیوید : آره گفته بودم ممنون میشم اگه از اسراری که نباید چیزی در موردش گفته بشه جلوی این همه آدم حرف نزنی تو مردی آلبوس . اگه زنده بودی به خاطر این بی احتیاطی خودم میکشتمت

دامبلدور : متاسفم دیوید فکر نمیکردم دیگه بینمت تو همیشه یه سورپرایزهایی توی آستینت داری ضمنا فراموش کردی ؟؟؟ تو قبلا یه بار من رو درست تا دم مرگ بردی و برگردوندی یادته بهت گفتم که یکی طلب من ؟؟؟

دیوید : مثل اینکه گذر زمان اخلاقت رو هم تغییر داده البته خیلی تغییر داده تو اون آلبوس دامبلدوری نیستی که من میشناختم

دامبلدور : درسته من تقریبا چند سالی بود که دیگه یه پیرمرد خرفت بودم ... برعکس تو که بعد از این همه سال حتی یک ذره هم تغییر نکردی ... راستی یه بار میخواستم توی سرسرای عمومی اون جوکی رو که برام تعریف کردی تعریف کنم اما مینرو اجازه نداد

دیوید : درست شنیدم ؟؟؟ آلبوس دامبلدور جوک تعریف کنه ؟؟ اوضاعت خیلی خرابه پیرمرد

هری : پس شما واقعا دیوید رو میشناسین پروفیسور ؟؟؟؟

دامبلدور : آره من اون رو میشناسم اما هرگز فکر نمیکردم دوباره
بینمش همه ی شما گوش کنین شما باید بهش اعتماد کنین
دیوید بزرگترین شانسیه که ممکنه در خونه ی هر کسی رو بزنه اون در
گذشته یه بار در خونه ی من رو زده

دیوید : متشکرم آلبوس دوستان تو خیلی نسبت به من تردید داشتن
البته مقصر منم چون برای چند لحظه یه برخورد کوچیک داشتیم ... اما حالا
من پیشنهاد میدم که دوباره جلسه ی دوستانمون رو شروع کنیم همه ی
شما که حالا من رو میشناسید و من منم همه رو میشناسم بنابراین
نیاز به معرفی نیست میتونیم دوباره شروع کنیم ؟؟؟؟

ابرفورث : البته البته خب دوباره جلسه رو شروع میکنیم

سپس همه بار دیگر بر روی صندلی هایشان نشستند دیوید نیز درست
روبروی هری و در کنار چارلی نشست در این زمان هری پرسید

هری : شما نمیخواین عضو محفل بشین ؟؟؟ اینجوری نمیتونین

دیوید : لازم نیست هری برای من لازم نیست ... مطمئن باشین هیچ رازی
نیست که من در موردش چیزی ندونم ضمنا من قبل از اینکه شما حتی

فکر بکنین ... میدونم که چی میخواین بگین ... برای من مشکلی پیش نیاد .

ابرفورث : خب برای شروع مجدد کار محفل و برای اولین جلسه
کسی موضوعی ، پیشنهادی چیزی نداره ارئه بده ؟؟؟

هرمیون : من یه موضوع دارم در مورد هاگوارتزه باز شدنش و اینکه
وزیر میخواد اونجا اعمال نفوذ کنه و اون آمبریج عوضی رو دوباره بفرسته
به هاگوارتز به نظر من این یه موضوع مهمه که باید در موردش صحبت
بشه

آلبوس : اوه آره ... صحبت های روفوس و دولورس رو شنیدم نقشه های
جالبی میکشیدن ... حتی به من متلک انداختن دولورس واقعا شخصیت
عقده ای و منفوری داره

هری : آره فقط بزارین پاش به هاگوارتز برسه کاری میکنم که دمش
رو بزاره روی کولش و مثل قبل فرار کنه

مالی : اوه هری ما قبلا در موردش حرف زدیم

مینروا : شخصا از کار تو و دوستانت خوشحال میشم شنیدم که آقایون
ویزلی تصمیم گرفتن برای اتمام تحصیل به هاگوارتز برگردن

فرد : درسته پروفیسور فقط و فقط به خاطر آمبریجہ

جرج : ما قسم خوردیم قول میدیم کہ راحتش نذاریم میتونین روی
ما حساب کنین

آرتور : گوش کنین پسرا اگہ مثل دفعہ ی قبل اون بازرس ویژه بشہ ہر
دوی شما توی در دسر میفتین مطمئنم اگہ این دفعہ بخوان ہمچین طرحی
ارائہ بدن حتما فکر ہمہ جاش رو میکنن

دیوید : دولورس جین آمبریج معلم دفاع در برابر جادوی سیاه و بازرس
ویژہ ی دو سال گذشتہ در ہا گوارتز ... من عقیدہ دارم دوبارہ میخواند ہمون
پست ہا رو بہ دست بگیرہ اما اگہ مینروای عزیز مخالفتی نداشتہ باشہ
من میخوانم امسال دفاع در برابر جادوی سیاه رو تدریس کنم

مینروا : شما ؟؟؟؟ خب فکر میکنم این خیلی خوب باشہ

دامبلدور : اوہ دیوید دوبارہ چہ نقشہ ای داری من خیلی خوب تو
رو شناختم البتہ شخصیت رو نہ چیز بیشتری تو یہ نقشہ داری
درست میگم ؟؟؟؟

ہری : از نظر من عالی میشہ ولی حیف میشہ کہ این طوری نمیتونیم از
اون آمبریج عوضی انتقام بگیریم

دیوید : تو میتونی هری من فقط قصد دارم اجازه بدم شما کارتون رو انجام بدین وقتی که کارتون باهاش تموم شد اون وقت من وارد عمل میشم فقط باید قول بدین که نهایتش توی یه ماه سر و تهش رو هم بیارین

هری : شما دارین جدی میگین ؟؟؟؟ این عالیه درست نمیم بچه ها

فرد – جرج : حرف نداره همونیه که ما میخوایم .

رون : عالی میشه اگه این اتفاق بیفته

مالی : دیوید شما که احیانا جدی نگفتین ؟؟؟

آلبوس : اوه چرا اون کاملا جدی گفت نگران نباشین دوید کارش رو خیلی خوب بلده

دیوید : بزاریدش به عهده ی من فقط اطمینان پیدا کن که سعی نمیکنن مدیریت رو از تو بگیرن مینروا سفت و محکم پای حقت بایست

مینروا : البته ما از قبل فکر همه چیز رو کردیم امکان نداره بتونن مدیریت هاگوارتز رو از من بگیرن البته مشکوک هستیم که قصد دارن در طول سال تحصیلی یه توطئه هایی برای رسیدن به هدفشون انجام بدن

دیوید: درسته اما مطمئنا توی یک ماه نمیتونن کاری انجام بدن این بچه ها مطمئنا توی همون یک ماه اول کارشون رو انجام میدن

آلبوس: و تو توی این مدت چیکار میکنی دیوید؟؟ تو که قصد نداری مثل اون دفعه بری و سر وقتی که گفتی برگردی؟؟؟

دیوید: دقیقا یه سری مسائل هست که هیچ وقت نمیشه گفت من مجبورم اما قبل از رفتنم باید دو جلسه با هری کلاس خصوصی داشته باشم

هری: کلاس خصوصی؟؟؟ اما برای چی شما باید برید؟؟؟

دیوید: من که گفتم هری همیشه همیشه همه چیز رو گفت البته این دو جلسه کلاس خصوصی تا زمانی که همدیگه دوباره ببینیم برای تو کافی خواهد بود

هرمیون: چرا فقط دو جلسه؟؟؟ توی دو جلسه چی میخوان به هری یاد بدین؟؟؟ ضمنا ممکنه ما هم توی این کلاس شرکت کنیم؟؟؟؟

دیوید: تو دختر باهوشی هستی هرمیون اما به نظر من دو جلسه کافیه چیزهایی که هری یاد میگیره مربوط یکی از توانایی های خاصشه .. متاسفانه نمیتونم چیزی رو که به هری یاد میدم به شما هم یاد بدم ... اما مسلما وقتیکه

به هاگوارتز پیام چیزهای خیلی جالبی هست که به شما یاد بدم ... میدونم که حتما خوشحالتون میکنه اما آخرین نکته هری تو نمیتونی از قدرت خشم استفاده کنی و به موجود درونت تبدیل بشی من کاری کردم که تو نتونی این کار رو بکنی البته فقط تا زمانی که ولدمورت رو نابود نکردی ... وقتی اون بمیره تو دوباره قادر خواهی بود از قدرت استفاده کنی وقتی که دوباره بینمت برات توضیح میدم خدانگهدار همگی .

قبل از این که هری فرصت اعتراض داشته باشد یا هر کسی عکس العمل دیگری انجام دهد دیوید ناپدید شده بود او بار دیگر اعضای محفل را متعجب کرده بود اینکه او واقعا که بود برای همه ی آنها سوال بود هری چندین بار سعی کرد تغییر شکل بدهد اما نتوانست

هری : لعنتی من نمیتونم تغییر شکل بدم اون چطوری میتونه جلوی من رو بگیره ؟؟؟؟

آلبوس : اون میتونه هری دیوید فقط یه اسمه هیچ کس نمیدونه که اون واقعا کیه اما من میدونم که جادوگری قدرتمند تر از اون توی این دنیا وجود نداره میدونی زمانی اون به دیدن من اومد برای کمک به من سالها از اون زمان میگذره ولی اون حتی کوچکترین تغییری نکرده . مثل اینکه اصلا پیر نمیشه فقط میدونم که اون یه

هری : یه چی ؟؟؟

آلبوس : فراموشش کن هریاگه لازم باشه خودت میفهمی اما من مطمئنم که میفهمی خیلی خوب بهتره بریم سراغ جلسه ی محفل ...

ابرفورث : فکر کنم این طوری بهتر باشه خب ... من مدت خیلی زیادی از مفل دور بودماگه ممکنه از برنامه های در دست اجرا برام توضیح بدید و همین طور اعضایی هستن که هنوز نمیشناسم

دوباره تقریبا اوضاع به حالت عادی بازگشت اما هری چنان در فکر فرو رفته بود که حتی یک کلمه از صحبت های رد و بدل شده را نمیشنید شوق و اشتیاق درونی دوستانش نیز باعث شده بود که به شدت غرق در بحث های گوناگون شوند و همه چیز را فراموش کننداما دیوید و حرف هایش برای لحظه ای هری را راحت نمیگذاشت تنها چیزی که در مورد این مرد دستگیرش شده بود این بود که او نیز توانسته از خلاء ذهنی عبور کند و قدرتی به مانند خودش داشت .البته هری احساس میکرد که او خیلی قدرتمند تر از خودش است او چطور می توانست مانع از تغییر شکل او بشود ؟؟؟؟ در ابتدا هر چه سعی کرده بود حتی نتوانسته بود ذره ای از افکار او را بخواند حتی متوجه شده بود که او کاملا آن را احساس میکند اما به روی خودش نمی آورد به هر حال آن شب به پایان رسید ... شادی و خشنودی ای که در وجود رون ، هرمیون ، فرد ، جرج و جینی وجود داشت بیشتر از هر چیز دیگری در خانه ی شماره ی دوازده میدان گرمولد مشهود بود آن شب هری تا دیر وقت بیدار بود و به دیوید فکر میکرد حتی

متعجب بود که چرا به ولدمورت فکر نمیکنند گویی او فقط یک مشکل کوچک است که نیازی به فکر کردن ندارد چرا دیگر به دامبلدور ، پدر و مادرش ، سیریوس ، سدربیک و خیلی های دیگر نمی اندیشید ؟؟؟ چرا از فکر جاودانه سازها خارج شده بود ؟؟؟؟ چرا گویی همه چیز برای او پوچ و بی معنی شده بود ؟؟؟ چرا دیگر اینها برایش تفاوتی نداشت ؟؟ چرا ؟؟ یک چیزی درونش تغییر کرده بود . آن هر چیزی بود هری آن را دوست نداشت ولی نمیتوانست کاری برای رفع آن بکند گویی هیچ اختیاری از خود ندارد ... اما زمان زیادی طول نکشید تا هری دلیل آن را پیدا کند صبح روز بعد زمانی که از خواب بیدار شد و خود را در اتاقش در گرمولد ندید برای لحظه ای ترسید اما وقتی صدای آشنای دیوید را شنید آرام شد و ترس جای خود را به تعجب داد

دیوید : صبح بخیر هری بهتره یه آب به دست و صورتت بزنی و بیای تا با هم صبحونه بخوریم امروز اولین جلسه ی تمرین توه

هری : من اینجا چیکار میکنم ؟؟؟؟ اینجا کجاست ؟؟؟

دیوید : گفتم که اومدی برای آموزش جلسه ی اول اینجا هم یه کلبه اس توی یه جنگل سر سبز و حالا بهتره کاری رو که گفتم انجام بدی ... دفعه ی سومی وجود نداره

هری برخاست آری او درون یک کلبه بود کلبه ای چوبی دیوید

پشت یک میز که بر روی آن صبحانه ی مفصلی وجود داشت نشسته بود و یک صندلی خالی نیز مقابل او قرار داشت که قطعاً برای هری بود هری از روی تختی که بر رویش نشسته بود بلند شد و کمی به اطراف نگاه کرد . اما هیچ دستشویی ای نبود تا دست و صورتش را در آنجا بشوید بنابراین فکر کرد که شاید جایی بیرون کلبه باید یم دستشویی باشد وقتی بیرون رفت ، دید که اشتباه میکرده ... به هر حال باید دست و صورتش را میبشست بنابراین چوبش را بیرون آورد و با استفاده از جادو اینکار را کرد وقتی که وارد شد دیوید گفت :

دیوید : کارت خوب بود ... اولین نکته ... تو یه جادوگری با قدرت جادویی این موهبت بیخودی به تو داده نشده .. داده شده تا ازش استفاده کنی ... باید همیشه بتونی از چیزی که در اختیارت هست بهترین استفاده رو بکنی .. حالا بیا صبحانه بخور

هری بعد از کمی فکر کردن به حرف او به طرف او رفت و در مقابلش نشست . سپس در حالیکه داشت برای خودش لقمه ای آماده میکرد گفت :

هری : دیروز وقتی که اومدین من قصد داشتم به ذهنتون نفوذ کنم ... اما شما اجازه ندادین حتی به روی خودتون هم نیاوردین من حس میکنم شما هم مثل من تونستین از خلاء ذهنی عبور کنین

دیوید : درسته هری من اولین کسی بودم که تونستم این کار رو بکنم ..

بعد از منم افرادی بودن که تونستن این کار رو بکنن تو اولین نفر نیستی
و آخرین نفر هم نخواهی بود . اما هر کسی درک مخصوصی از این توانایی
رو داره

هری : شما اولین نفر بودین ؟؟؟ مگه شما

دیوید : نمیدونم اون قدر عمر کردم که حسابش از دستم در دفته

هری : اما آخه چطور ممکنه ؟؟؟ یعنی شما جاودانه این ؟؟؟؟

دیوید : ابدا جاودان واقعی فقط خداست اما من بهتره بگم که عمر
زیادی دارم تو هم میتونی داشته باشی اما میدونم که نمیخوای تو
با استفاده از قدرت ذهنیت میتونی کاری کنی که روند پیر شدن سلول های
بدنت بیش از حد کند بشه و اینطوری تو بیشتر عمر میکنی . میتونی با ذهنیت
زخم به وجود بیاری و یا درمان کنی اما تو خودت باید اینها رو یاد
بگیری من به چیزهایی بهت یاد میدم اما نه همه چیز رو اما مهم تر
از هر چیزی در حال حاضر ترمیم ذهنته

هری : ترمیم ذهنم ؟؟؟

دیوید : آره هری بینم احساسات تازه ای برات به وجود نیومده ؟؟
بی هدفی بی تفاوتی به اعتنایی

هری : چرا ولی شما از کجا میدونید ???

دیوید : بین هری این طبیعیه تو به ذهن خودت ضربه زده تو در ذهن خودت شکاف ایجاد کردی . حالا باید ترمیمش کنی . تمام احساسات تو از اول تا به حالا از هم گسسته شده بذار این طوری بهت بگم کشته شدن پدر و مادرت ، ماجرای سنگ جادو ، تالار اسرار ، پدرخوندت سیریوس برخورد با دیوانه سازها ، مسابقه ی سه جادوگر ، برگشتن ولدمورت ، وقایع وزارت خونه و مرگ سیریوس ، پیشگویی و آخر از همه مرگ آلبوس همه ی این ها در پی هم و در امتداد هم باعث میشد تا تو با تمام وجود بخوای در مقابل ولدمورت بایستی و برای همیشه نابودش کنی و با سیاهی مبارزه کنی اما حالا این شکافی که ایجاد شده باعث شده که انگیزه ات از دست بره ندونی چی میخوای و چرا میخوای میفهمی ؟

هری : آره ولی حالا من چیکار باید بکنم ??? چطور میتونم مثل اولم بشم ???

دیوید : من کمکت میکنم این وظیفه ی منه جلسه ی ولمون همینه و چیزهایی در مورد قدرتی که به دست آوردی

در پایان آن روز هری توانسته بود چیزهای بسیار زیادی را یاد بگیرد و حالا

او همان هری گذشته بود ... با همه ی احساسات و آرزوهای قبل با همان هدف گذشته او توانسته بود ذهنش را به کمک دیوید ترمیم کند و حالا روبروی او نشسته بود قبل از اینکه به خواب برود دیوید به او گفته بود که باید آخرین نکاتی را که لازم است بداند را برای او بازگو کند .

هری : خیلی خب من آمادم دیوید

دیوید : عالیہ مهمترین نکته ای که باید بدونی اینہ کہ تا جایی کہ میتونی مستقیما از قدرت ذہنت نباید استفادہ کنی باید در کمترین حد ممکن از این قدرت استفادہ کنی

هری : اما آخہ چرا؟؟؟ این بہترین سلاح من در برابر ولدمورتہ حتی یہ برگ برندہ اس

دیوید : گوش بدہ ہری . تو میدونی کہ من موضوعی رو بدون دلیل نمیگم . استفادہ از ہر چیزی باعث فرسایش اون میشہ ذہن ہم ہمینطورہ مثل بدن انسان ہر چی بیشتر ازش کار بکشی بیشتر از بین میرہ توی این دنیا هیچ چیزی ماندگار نمیمونہ . ہمہ چیز فانہ ہمہ چیز اما در مورد ذہن تو می تونی ہر چقدر کہ میخوای ازش استفادہ کنی ولی باید منتظر عوارضش باشی بذار یہ حقیقتی رو بہت بگم شکست خلاء ذہنی یہ موفقیت نیست یہ شکستہ طبق قوانین طبیعت ، یا بہترہ بگم قوانین خداوند انسان با ذہنی محدود بہ دنیا میاد و زندگی میکنہ در

واقع ذهن هر کسی تمامی علمهای موجود رو درون خودش داره در واقع تمام ذهن ها یکی هستن اما این خداونده که اراده میکنه که هر کسی تا چه حدی میتونه از کل این ذهن استفاده کنه در حالت عادی همه میتونن فکر کنن ، استدلال کنن ، نتیجه بگیرن اما فقط بعضی ها هستن که واقعا به نتیجه میرسن . اونا کسایی هستن که معین شدن تا به نتیجه برسن . نمونه ی خیلی ساده اش اختراع هست این فقط ادیسون بود که میتونست برق رو اختراع کنه نه کسی دیگه اگه ادیسون اون رو اختراع نمیکرد به این معنا نبود که وجود نداره اما این چیزی بود که فقط اون اجازه داشت به اون دسترسی پیدا کنه در ذهنش . خلاء ذهنی در واقع کنترل کننده ی اتفاقاتیه که باید در زمان خاصی بیفتن شکستن خلاء ذهنی در واقع دست بردن در قوانین طبیعته اما به این معنی نیست که بده خداوند همیشه فرصت پیشرفت و ترقی رو به انسانها داده رسیدن به بهترین ها ما باید به این خاطر شکرگذار باشیم میدونی ... خداوند اگه میخواست میتونست این اجازه رو نده که کسی بتونه خلاء ذهنی رو بشکنه اما این هم نوعی از امتحان کردن آدم هاست تو باید از هر نعمتی که خداوند به تو داده به بهترین نحو استفاده کنی اما بحث من اینه که تو این توانایی رو داری اما به جز تو کسی دیگه نداره این دلیل برتری نیست اگه تو از این تواناییت در حد غیر قابل کنترلی استفاده کنی در واقع یه نا برابری ایجاد کردی و این همون چیزیه که نباید باشه نا برابری اون وقت این تویی که ولدمورتی نه اون این فرق بین انسانهاست

هری : میفهمم اما یعنی نباید از قدرتم برای نابودی اون استفاده کنم ???

دیوید: نه هری منظورم این نیست تو با شکستن خلاء ذهنی شکست ناپذیر میشی هیچ کس نمیتونه در مقابل تو ایستادگی کنه اما به نظر تو آیا این درسته ??? عدالت هری عدالت مساوات برابری تو اگه میخوای ثابت کنی که واقعا شکست ناپذیری باید بدون استفاده از این توانایی این رو ثابت کنی نه چیزی که هیچ مانعی نتونه جلوی اون رو بگیره من میگم از اون برای دفاع از خودت استفاده کن نه برای حمله ... یادت میاد ??? زمانی که من وارد جلسه ی شما شدم ??? هری استفاده از این قدرت در حد افراط باعث میشه تاوان خیلی سنگینی پردازی من دیدم سرنوشت اون افرادی رو که به توصیه های من گوش نکردن

هری: من واقعا می فهمم اما چطوری باید با ولدمورت روبرو بشم حتی دامبلدور هم به سختی با اون مبارزه می کرد از قدرت خشمم که خبری نیست از این یکی هم نمیتونم استفاده کنم ... پس دیگه چی برام میمونه ???

دیوید: قدرت جادویی هری قدرت جادویی من کمتر کسی رو دیدم که قدرت جادویی ای مثل تو داشته باشه تو با قدرت ذهنت میتونی اون رو به خوبی پرورش بدی اما پیشنهاد من اینه باید اون قدر جادو یاد بگیری که هیچ نیازی به استفاده از قدرتهای منحصر به فردت پیدا نکنی تو در تمام سالهایی که با دامبلدور بودی هرگز دیدی اون حتی از یک قدرت ویژه استفاده کنه ???

هری : نه اون توی دوئل با ولدمورت فقط از طلسم های پیشرفته استفاده
میکرد

دیوید : درسته و این یعنی دانش جادویی . انواع و اقسام طلسم ها و جادوها .
من تا فردا شب هر چقدر که بتونم بهت یاد میدم ... از پس فردا دیگه خودت
باید هر چقدر که میتونی جادوی بیشتری یاد بگیری مطالعه بهترین راه
برای یادگیری جادوهای مفید و بیشتره کتابخونه ی خونه ات جایی خوبیه
برای یادگیری به ویژه هاگوارتز البته وقتی که من برای تدریس پیام
به مدرسه دوباره تا بتونم بهت جادو یاد میدم ... اما تو نباید فقط به من اکتفا
بکنی آدم تا خودش دنبال چیزی نره هرگز نمیتونه به هدفش برسه
این اراده و تصمیم خودت بود که باعث شد بتونی خلاء ذهنی رو بشکنی
هری فقط از روی کنجکاو شدن روی یک کتاب

صدای در خانه آمد و چند دقیقه بعد ریموس به همراه چارلی و سونیا وارد
خانه شدند

مالی : چی شد ؟ خبری ازش پیدا کردین یا نه ؟؟؟

سونیا : متاسفم مالی هیچی خوشبختانه تا اونجایی که فهمیدیم هیچ
کس از اون خوبی نداره

بیل : فکر نمیکنین مربوط به این یارو دیوید بوده باشه ؟؟؟ فکر میکنم گفتید
که قرار شده با هری کلاس خصوصی داشته باشه

مالی : آره ... اما هیچ حرفی از اینکه کلاسش رو کی بر گذار میکنه نزده بود
در ضمن اون گفته بود دو جلسه اما باز هم هیچی دیگه نگفته بود

فلور : اما آخه اینجوری که همیشه الان دو روزه که هیچ خبری از اون
نیست

دو روز بود که هری ناپدید شده بود بدون کوچک ترین خبری از
طرف دیگر بیل و فلور نیز دیشب از فرانسه برگشته بودند و در جریان امور
قرار گرفته بودند نصف اعضای محفل مامور پیدا کردن هری شده بودند
اما هیچ کس نتوانسته بود حتی یک سر نخ کوچک بدست بیاورد تا نیم
ساعت دیگر یک جلسه ی فوق اضطراری در گریمولد برگزار می شد

ریموس : تمام نگرانی من بابت اینه که نکنه گیر مرگخوارها افتاده باشه

هرمیون : غیر ممکنه اگه این طور بود ما تا حالا حتما میفهمیدیم تو
که فکر نمیکنی هری توی دستهای اسمش رو نبر باشه و تا حالا زنده مونده
باشه از طرفی اگه این طور بود اون مرگ هری رو جار میزد تا به همه
بفهمونه که هیچ کس نمیتونه در برابر اون قرار بگیره به نظر منم هری یه
جای امنه با بیل موافقم اون باید با دیوید باشه دو جلسه ، دو روز .

احتمال اینکه امروز پیداش بشه خیلی زیاده البته ممکنه دو جلسه خیلی بیشتر از دو روز طول بکشه دیوید هیچ اشاره ای به زمان جلسات نکرد .

رون : ما چاره ای به جز صبر کردن نداریم کار دیگه ای از دستمون بر نیامد اما منم مطمئنم حال هری خوبه فراموش کردین ??? اون تحت محافظت خونی مادرشه خود پروفیسور دامبلدور گفت که هیچ بلایی سرش نیامد

جینی : من این چیزها حالیم همیشه امروز حتما باید یه خبری از هری به من بدین محفل باید اون رو پیدا کنه